**گنج حکایت در شیوه طنز قدیم**

**توللی، فریدون**

روزی در مجلس افقه الفقهاء شیخ شرف الدین حیدر کجدست نشسته بودم و آن‏ بزرگ،مریدان را تعلیم راستی همی فرمود که بناگاه،حلقهء تدریس را،سکوتی عظیم‏ فراگرفت و حضرت شیخ،سر به گریبان برد و غلغلهء تلامیذ فروکشید و چون لختی چند بدین نمط بگذشت سخن باز پیوست،یکی از شاگردان گفت:«همانا به نیت پاک عوام،دقیقه‏ای از خاک این مقام بگذشت که همگان،زبان درکشیدیم و خاموش گزیدیم.از آنکه،به عقیدت‏ این طایفه،گنج پیوسته بر یک جای نماند و مکان بگرداند و چون از بطن زمین درگذرد، هر گوینده که بر سر آن مسیر باشد،اختیار از دست فرو نهد و لب از گفتار فرو بندد.»

شیخ فرمود:«در گذرا بودن دفائن زمین،نه جای شبهت است،چه آن گنج نیرو نیز،که حضرت رب العالمین،در پیکر آدمی به ودیعت نهاده،هرچندگاه،مقام بگرداند و به اطباق ثلاثهء عمر،از منزلگه فرودین به برین و از برین به برترین انتقال یابد و تفاوت‏ این گنج ثمین،با گنج زمین آنکه،این یک را مسیر تحرک قائم است و آن یک را مصر تردد آبگون».

ارشد تلامیذ گفت:«یا شیخ!سخن ساده‏تر فرمای،که اب این غموض کلام،همگان‏ را امکان استدراک بیان تو نیست.»

شیخ فرمود:«ساده‏تر از آنکه آدمی را،در هریک از مراحل عمر،گنجینهء نیرو،به‏ عضوی اندر است و تجلی وی اندر آن عضو،از همه بیشتر و چنانکه همگان دانیم،مقام این‏ گنج،به کودکی در ساق است،به فزونی گام و به جوانی در کمر است،به فزونی کام و به پیری‏ در زنخ است،به فزونی کلام.»پس این سه بیت،بر همگان فروخواند:

شعر

کودکان را،به جست و خیز و گریز گنج نیرو،نهفته در ساق است‏ به کمرگاه نوجوان که رسید طاقتش،بهر نیکوان،طاق است‏ چون درآمد،به زیر چانهء پیر وقت ایراد نطق نطاق است!